

ز دستم برود مقصود و کار دل نمی آید
 کج آرايشے ياد ازین تمهید نمودم
 گر امروز بر تحسین خوبان دل خصم شایم
 که من در اخوش بدست آید همی و ایمان حاتم
 خوشاکلدسته در سیرت خاصان سوریک
 سخندان نیتیم حاشا ز وصفش چون سخن رانم
 چنان سخن زار و صوت گلده سورت
 که با وصف چون است ضرورت تا گل افشام
 ز عنوانش ایمان است اینک تاریخ بزرگان است
 رفاعی چو سید عیدروس اینجاست نیم
 بدانرا چون به نیکان حقیقائے اشرافه بخشند
 بدست آید چه خوبیا ز تحسین بزرگانم
 گدایان درش شاهان بوندای کاش لطف او
 و در حضرت شاهان باری چون گدایانم
 ازمان روشنفیران وی دل منیم اگر روزی
 همانا مطلع خورشید و مرگ و دوشبستانم
 با بکار معانی زیور انفاس چون سازد
 چنان کج با پاید سیرت صورت بدور نام

که حال او را با نم شد زبان اهل انگلستان
 چنانم ناطقت لال ست پنداری که حیوانم
 ز دست آن مصحف رخ شد که دل بستم تلاوت را
 ز فونک زنگی رسته داوه تازه است آنم
 که اینک عینک انگلستان دار و دیده را بینا
 نه اکنون سرمه بخشد چشم را خاک صفا با نم
 زنگم می دهد طمطم عوض از باوه شیراز
 ز دست آن سرخوشی داوم کنون از تازه ستانم
 نه آن جام ست و نی باوه نه آن درستی ساق
 تهنی سخنانه و خالی ست مجلس زان حریفانم
 بجای باد نوروزی گلستانم خندان وارو
 زوید لاله و نسیمین در میان آن بهارام
 نه آن نغمه ست و نی طبل نه آن گلبن نه آن گلشن
 چه چپان مار با وارو کنون آن سنبلی تمام
 بجای کوکوی قمری صدای زانغ و رباع است
 نه آن سرویت کز دل غایت تابرویده بنشانم
 ز دست هجر آن کان طاحت شور نخسته بین
 دلم شد پایه پایه ریزه ریزه شد نگرانم

قلم شد استخوانم همچنان چشم دواست آمد
 سیاهی خون دل از غم سرمانشده قلمدم
 چه دور انقلاب آمد که بتانم میان شد
 چه ذکر ارغوان کانیک خلد خار غمیدانم
 نه آن روزست و نی آن شب نه آن جمعیت خاطر
 خیال زلفت آن مهر چه خواب آورده باشانم
 ولم شد خار خار از دست غم کو آن گل رعنا
 بهج آن یخ خندان چه سازد چشم گریانم
 بسیرت کار ازین دارم ز صورت عارمی آید
 که منظورست معنی من نه از صورت پرستانم
 بیک معنی بود صورت پرستی بت پرستی هم
 حسرتی مانده است پرستم زان گزیرانم
 عزیز اینک بر غم زان تا زنده ایشان را
 هزاران آن سرین بر همهت مردانه گوینم
 چه گلده است این یارب چه طرفه رنگ بودارو
 که گلهایش نظر نماید به گلزار هر آنم
 ز صورت بیدان پر مرده گلهای صد نشان دارد
 مگر زهد صد در باغ سورت یک زواجرانم

پس این گلده گزینی که میگوئی چونو طبل
 زرنگ و بوس گلهایش بسیر تازه بستانم
 ز احوال بزرگان سواد سورت این نامه
 خبر امید بنی از مشاهیر و ز اعیانم
 ز اکثر و دو مان سورت کشت و کمال را
 ازین گلده مشروطا تو ان دانند خاتم
 بچوگان ارادت خدمت شیخ میان جان
 ر بوده گوئی تالیفش خواجه الله سبحانم
 چه در پیری به او شیخ در بی بها و سفت
 کر آن عتدے تو ان بستن با بکار جوانم
 که روشن کرد که مهرش چنان خشد یک ذره
 که زیبا آمدش گفتن که من خورشید خاتم
 که از موری نشانم و او که نشیمنش رسید آنجا
 که شایان شد بشانش گفتن او من سلیمانم
 نیدانم چه مخلوق من او ان زمین جهان نشند
 مگر ان اندکے چون صفوح تاریخ کردانم
 هزاران نقش صنع حق ہی بیستم شباروزی
 نظر گرفتگم بر صفوح از روزگار انم

مگر لطفش تعالیٰ شایسته آنست که عجب دارد
 بآن حدیکه وصفش خارج است از حد امکانم
 چه ذکر رنگان آید چه عیب و تقصیر که روند
 عیان است این ز منتاج بیان دانند یارم
 ازین نامه چه نام رشتگان آیندگان خوشند
 چنان کرد استان پستان یاران بدورم
 چون کرد رشتگان امروز دارم ذکر شاید
 کنند آینه گانم یادند و چون نیامم
 کتاب عمر پاکانی که بیدست در صورت
 ازین نامه سبق روشن توان کردن غرریم
 من گشته و سودامی سال طبع گلده
 عجب که هفت تا دانم حساب ماه بر خوانم
 و لیکن صاف باطن عجب ~~من~~ صاحب دانش
 که ارشاد جنابش کرد چون آینه حیرانم
 همانا خاطر پاکش عزیز از بسکه جانم رست
 بدم لیکن بدل خوی خوشش را نیک خوانم
 او بیست و بیست و خطیب مسیحی در طبع
 ازین و لکن تزار خواهی سزانشش مونس جانم

ازین ره گرچه معذورم ز عذر آوردن و لیکن
 چه بر خوانم چو بر خوانم که من آنم که من و نم
 شنیدم وقت ذکر صالحان رحمت فرود آید
 با تم تر زبان تا دست گیرم و فضل رحانم
 ز سب جانم اگر شمع معسانی در دل افروزد
 عجب نبود و حسد و او بلاغت روح سبحانم
 نمایم غنچه بر شاخ مستم اکنون گل ترا
 بان بوئی که خند و از نسیم لطف زو نم
 ز قاشش برگزینم فال ساشش بازبان حال
 خود این گلدسته گفتا سیرت اربابم فایم
 و گر گفتم به بگلدسته که تا رسته و گریاید
 بگفتا ده چه ایگفتم برای دوستدارم
 بگفتا آنچه گفتمی حسب عالم خوش دُری سفتی
 بگیر از چه می انستی از ان دانند خوبانم
 بگفتم راست گفتمی لیک میدانی که کج فهمان
 سخن در حسن تو دارند گفتمت آیا حسودانم
 بگفتم بان بگفتا گفت شان پادشاهان
 بر حاسد بریدن رسد و تاریخ پاکانم

و گویا

تاریخ

خاتمه الطبع از قلم نازیبارم تکیه تا ز عرصه پیمدالی خاکپای اقصی
 و ادانی مهتم تمام گلدسته از اسما فستری ما ذا *

افضل الکلام ما زین بجهاد الله ذی الجلال والا کرام محمد اله علی نبیانه
 عموماً و خصوصاً علی نصب الشرائع و الاحکام لنفع خلقه ما تعاقب الیاء و الیاء
 واجل الجمل ما حل بالصلاه و السلام علی شمس فلك الرسالة و بدو النبوة
 عهد المبعوث الی کافة الانام و علی الاله و اصحاب البررة الهداة العظام و علی
 اهل الله و خاصته الاقتیاء الکرام صلاة دائمة متواترة باقیة ساقیة
 اما بعد درین زمان تنگنگی است در آن که مصایب بخت و مسرت و لها بوی غنچه نیم باز شوق و نیاز
 و تنگ و ناز است عذیب خاتمه بند بوی برگ و ساز محمد عبید المنعم ^{کام}
 بسوای طس از مدعا و پر پرواز است که برضاه اشراق مظاہر شایین اخبار سلف
 و غیبین آثار اصحاب عنده و شرف بهرین بلکه روشن تر از مهر و شنت که یکدیگر از دست
 صحبتش هیچ حال گر و کلفت و طلال در خاطر را نه نشیند و طبلای نعت باض و کدورت
 بگزیند بل بعنوان گوناگون بخت و مسرت بولمون در و لها خیزد و طرب و نشاط و زانو
 انگیزد. بهانا مصنفات متقدمین است و مؤلفات متاخرین محمد الله حبیبین

<p>نیمین مغسه واری پست پو گهی اسرار قرآن باز گویند گهی بهشند چون صفائی در روان گهی از رستگان تاریخ خوانند</p>	<p>بستر کار و انالی خموشی که از قول صیبه را از گویند با نواجت سائق رستمونان که از آئینه اجبارت رسانند</p>
--	--

آنگاه که بجا نیکه تعلق بشیخ و احکام وارو - کسی را چه مجال بل امر حال است که در فضیلت این
 کلام وارو پس فضیلت کتب تواریخ و اخبار بسیار از بسیار است. و فوائد دیگر در دست
 بسکه بی شمار و خارج از حد انحصار است خصوصاً اسفار یک در تذکار و آثار صلحا و ابرار است
 الله شد در آن چه جای گنار عند ذکر الصالحین تتنزل الملائکه و غشیتهم الرحمن
 شجره مجالست صالحان جز سعادت بر نیار و طیس ایشان تاج نیکبختی بر سر قبا بی خوبی
 بر وارو - هر که از صحبت ایشان گزینت - خاک شاد است بر سر رنجت و در سلسله ^{نصیبی} بر نیار
 اولئك لا یفتی جلیهم ^ص صحبت صالح ترا صالح کند صحبت طالح ترا طالح کند
 پس بسزا هم الله تعالی چه بچندان اند صاحبان داستانها نیکه برای فیروزی ستاد
 اندوزی خدا پرستان از تذکرای رستان افاضت استان و صلحا و اعیان ایشان
 و خیره ناده اند - و در ای افاضت و افاضت بی پایان گشاده آماند مبارک سورت که
 در عهدی بیاب که مشهور بود - و مرکز از باب فضل و کمال نزدیک و دور - چه اهل نفوس
 رسمنون و تقدس مشون بنماکش مرهون اند و ابدان هایون مبارک و میون چون گنج
 پنهان زیر آن مدفون - همانا کسی را بر نام و نشان ایشان نه آگاهی و اطلاعی است
 و نه تذکر حالات یا برکات خلق را در ذریعہ تمتع و انتفاعی - یا للعجب اما حال احدی از انزال
 وطن دامنم که عنان مهت گرم ساخته باشد - و در قطع راه اشاعت و طبع حالات با کرامات
 قدسی شترنگان همچون نشترنگان سورت پرداخته - لاجرم از مدت دید از روی آن
 پیر این خاطر میگردد که کتابی پاک از اطناب مهل و حجاب مغل در سیرت ارباب صلاح
 و اهل فلاح سورت تبالیف و طبع و رأیه تا کام دلخای وطن پرستان بر آید و قلوبشان
 بر سرتهای روحانی گراید و در بهجت و شادمانی نسزاید - اما قلت بصاعت کثرت اشغال

باعث شکستگی بال نال این عدیم استطاعت گردید. و سهام سنی مالاکلام این ناکام بود
 حصول مرام رسید. عاقبت الامر مصوع آدم دوست استعدا و التجار زوم بدین
 محب وطن بلجا و مان صد پشچون مشهور زمین. مورد الطاف رب و ملین. التفت
 سیررتة فی الشرواعین. صاحب سلق حسن جناب ستطاب کرسیت آب محبت نصیب
 میثقت انتاب ستنقی عن المهاد والالاقاب شهوار میدان مردانگی. علمدار عصر
 فرزادگی. گوهر زنده و برج قنوت و کامکاری. خستد فروزنده و برج مروت
 و نامداری غره ناصیه دولت و اقبال قره بهر چشمت کمال فیضیل عدیم البیدیل

در تن حسیق و مروت جان دول
 ابراز دست ترشس باشد خیل
 روز و شب در ذکر حسان شتغل
 سر و درستان زحیرت پاگل

نور چشم شوکت و جباه و کرم
 روی خندان چشم سیر و دل غنی
 پاکباز و پاک خوی و پاک گوی
 از قیاسش در ممت تمام راستی

اعنی مخدومی الاجل الاعظم. مولائی ابل المجل الاسم. مورد عنایات رب و ارب
 حضرت شیخ بهار و عرف شیخومیان صاحب لازال بتناز اقباله
 نصیرا و صحاب نواله مطیرا غف الرشید قدوة العلماء الکرام اسوة الکرار
 الاعلام حضرت برور شیخ احمد عرف نجشومیان منفور قعدا الله تعالی
 بالغفران و اذا قد حلاوة کمال الایمان حضرت ممدوح الاوصاف کتابے
 مزین حسن سیرت و صورت سنی باسم تاریخی کلد **تصلی سورت**
 تأیید نمودند نام و نشانهای پاکبازان و نامداران سورت که از صفه روزگار گشته
 و محو پذیرفته بود از سر تازه و زنده شد نمودند. و بر روی ارباب ذوق و شوق

ابواب افادت و افاضت گشوده و بر اجاب وطن مشت فراوان و احسان بی پایان
 نماند. لوحش این گلدسته است مجموعه گلهای دامن دامن - ولاله وریحان
 چمن چمن - که هر گل را گلشنی دیگر است و هر گلشنی را گلشنی دیگر شعری
 بهار عالم حسش دل و جان تازه میداد برنگ اصحاب صورت را بوار بابی
 اگر چه این تالیف شریف تخفیف لطیف و انتخاب نسیب است از فوائد بجهت اعصاب
 جلد ثالث حدیقه احمدیه - که کتابی است بس ضخیم و غریب تصنیف والد مرحوم خباب
 موصوف حضرت بخشو میان مغفور رحمه الله العظیم - اما مولف ممدوح الالقاب محض
 بلیغ و انتخاب کفایت نموده اند - بلکه تذکره صلحهای کبار و شرفا و احرار آن سواد
 بنیاد و اضافت نموده اند علی سبیل العموم و او استر ضای ستفیدان اخبار و آثار قدای سوره
 و او اندلی مخصوص بقبول ما هو المامول با رطفت بنیایت و کرم بی نهایت که برگردن
 ارادت میتم خاکسار نهاده اند اگر چه هم که شکر آن گزارم - و ازان سپاس دارم
 ندانم که بهر ادبش الفاظ کافی و عبارات شایسته از کجا آرم - بجز آنکه بصدق دل
 یخنین تر زبان شوم اجزای الله تعالی اعظم الاجور و احسن عاقبتی فی کل الامور
 بخدا بچنانکه خاندان این مرد با خدا نیابت حسی و کمالات کبی - و عهد های جلیله و عظام
 جمیله - و صفات حرمی و تمنیات اولیای من نامور و ممتاز است - آنگاه این ارادت
 ظاهر و باطن بصدق صفا و شهود و خاوری ن تالیف لطیف سرفراز بی ابنا ز است - مختصر
 این گلدسته سورت بین انفس حضرت ممدوح زیور حسن تالیف پوشیده - همان طور
 زیر است تمام این مستم تمام طلیه انطباع و بر کشیده - آن شاه رعنا که از مدتی دل در
 تناسی او بود ما کنون با سزایان و لغز بی و جامه زیبی بمنصه شهود حبله نموده

عقد الحمد بر آن چنین که خاطر مسخو است

احسن از پس پرده وقت دیدید

ایرون خامه ژولید بیان این مهم همچون تبشک حضرت علما و شاعران بزرگ و در زبان
 و بخت پذیر غایات ایشان گزاید که بتعارف و تار نهایی تالیف و طبع این گلدسته لطیف
 توجهات فرموده اند و راه قدرشناسی این تالیف شریف پیورده اند. خصوصاً شرافت پناه ^{فصلیت}
 دستگاه. اویب اریب حبیب و نجیب. ستوده اطلاق مشهور آفاق. جان احسان فصاحت
 کان جوهر بلاغت. عالم نبل و نیکو خلق و باطن فضل و باطن خصال و مثال محمود
 یعنی جناب مولانا محمد عبده الودود صاحب حماد اسلام آبادی لاریت
 شمس افغانی هم باز غنچه و بدور افاد هم لامته که محض بر عانت مسکلت این خاکسار
 بپاس خاطر این بیت در گلی بازنگ بود و لاویز و فیض باران فصاحت آن یگانه عصر در گلزار همیشه
 این گلدسته پر شمیم دیده و قطعه تفسیر و تالیف این صحیفه لطیفه از قلم بلاغت رقم آن تجلی
 و چه سیکده. حقا که از حرف فرش رهران من لشکر کینه پدید است و از لفظش گرفته
 و ان من لبیان لسخرا هویدا. باری مرا چه مجال که راه مدحت سرفرازی آن پریم. و بر غمی از منت
 بعد آن مرکز آمال که منبذول بر حال این شکسته بال است گویم. پس است از عن الملائک ان
 عن الاطاکه ثابته این محل همیدانم که بسبیل اختصار بحال ادب این مصرعه هم میخوانم
 من سبحان متدبان احسان توام. و در سپاسداری بان کشایم. و بعد از
 ولی طریق رهروان منازل شکر منت پاییم خداوند ذوالجلال و الاکرام از فضل و کرم
 تمام این گلدسته همین همیشه بهار اجار و آثار کرام ما را بخشش شام انام نماید و قبول

بسیار خاص پیام منماید
 آمین یا رب العالمین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ
 وَجَهْدَ نَوْرٍ أَوْ حُسْنَ كَالْبَدْرِ التَّامِ
 فَالصَّلَاةَ الشَّحْمَ ثَمَّ عَلَيَّ سَيِّدِ
 قَدْ تَعْمَلُ لَالِ وَالْأَصْحَابَ مِنْ فَخْرِ الْكِرَامِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 سُبْحَانَ مَنْعَمِ بِيَانِ سَائِرِ أَوْ بِيَانِ عَرْضِ سَلَامِ
 بُوَدُ سَوْرَتِ بَابِ كَمُ وَرِزْمَانِي پُوشِشِ اَزِينِ
 مَحْنِ اَمْصَارِ وَوِيَارِ وَبِرْجِ اَمْرِ خَاصِ وَوَعَامِ
 خَاذِ اَنْحَا يَكُ بُوُوهُ اَنْدَرِ وَاَزِ اَسْلِ عِلْمِ
 هَسْ زَا اَهْلِ فُضْلِ وَبِحَبْدِ وَاَلِ اِيْكَانِ فِجَامِ
 حَصْرِ وَتَعْدَاوِشِ كَمُ وَاَنْدَ حَبْرِ خَاوِ نَدِ عِلْمِ
 زِيْرِ خَاكِشِ كَسْ نَدَا نَدَانِ كَمُ بَا شَدِ اَيْنِ كَدَامِ
 هَا يِ خَاكِشِ اَنْجِيْتَانِ اَيْنِ اَوْنِ وَوَرَانِ كُوْفْتِ
 نِي نَسَانِي هَسْتِ اَزِ وَبِرْجِي هَسْتِ نَدَامِ
 اَنْ نَسَانِ رَسْتِ كَانِ بَا شَدِ هِينِ تَالِيْفْتِ قَوْمِ
 لِيْكَ وَرِيْدِ اَنْشِ اَسْ خَا مَهْ كَسْ نَدِ نَدِ كَامِ

مدتی پنجم و باغ اما چوسا مانم نبود ❖
 آن خیال من سر اسرا ند همچون منکر خام
 بسکه خوردم غوطها و بر بجز تیریش و یک
 و امن دل پر شد از گوسه نایب کام
 عاقبت تکلیف اندر و دم بجز دم و تدیم
 معدن اشفاق و جنلاق و هم نام ابن الهمام
 نام نامی حضرت شیخ مویا نصاحب بیان
 هم بود شیخ بجا و در دام مافوق الرام
 آنچه من و ز خود است منظور فرمود آنجناب
 که و این گلدسته را تالیف به صد اتهام
 پنج شوق شگفته از نیم لطف او
 و چه گلدسته است که زود تازگی یابد مشام
 با چه از زم من که لاف از شکر آن محسن زخم
 کیستم تا در معتام مدح او سازم قیام
 از کج آرم زبان تا در ستایش و کهنم
 من کج او و ده کج آن حضرت عالی مقام
 بر بنای عرضم این گلدسته را ترتیب داد
 شکر او چند آنکه بگزارم بسا ندانم تمام

زانکه احسانش نه احسانی است کاید و بیان
 پس غموشی بخت سرت از شکر آن فریفتام
 عاجبم بس قاصر م نتوانم کز و دارم پس
 جامی شکر آن به که باشد با ما نظم کلام
 اقتدار خاندانش باو یارب بر مزید
 در تضاعت باو فیضانش الی یوم القیام
 بسکه نام آور خلف هست او ز اسلاف خودش
 همچنان اخلاف از و پاشند یارب دوم
 باو این گلدست یارب همچو تصنیفات قوم
 فیض بخش اهل دوران چون عا در اختتام
 جلوه گر شد نام پاکانی که بودند آفتاب
 و چه خشنود است گلدسته چو خوراند ز طلا
 یادگار آل خاصان بسکه این گلدسته است
 زانکه از حنا صان سورت ذکر با دار و تمام
 لاجرم تاریخ طبعش بنده ممنوع نوشت
 یادگار آل حنا صان باو متبرک الی الامم

ایضاً اہمیت الحقیقہ

نقالی اللہ چہ گلدستہ سنگر
 و ہر گل و رین پڑم و گھیا
 سر و صالحان خوش می سر آید
 باب پاکبازان بودی ساز
 بامین گزین وطن ز نیکو
 چو این گلدستہ شایسته درخت
 چہ نیکو حضرت شیخو میان نو
 جزا و امد ز میشت زنگشتہ
 فراوان اہل علم و فضل بودہ
 کنون پھلو بنجاکش در نہا
 چو یک بیداروں روی خفیت
 بنام ایزد چہ گلدستہ گویا
 چہ بچہ حسن و خوبہ است گوی
 حقائق آچنان کہ است روشن
 بے زمین نامہ رنگین چو سیام
 بوصف بدرگے دار و ضرورت
 چو باشد لال جاہل پس چہ اند

در احوال فروری الانساب سورت
 نشان از گلشن شاداب سورت
 چو بلبل ہم اولی الاباب سورت
 بتارشش بزودہ مضرا سورت
 سخن راند ز ہر یک باب سورت
 کہ چھپکے بر ولبلاب سورت
 رقم گلدستہ ارباب سورت
 بسا نام زومی الاتعاب سورت
 خمیر شان ز خاک و آب سورت
 نشانے نے از ان اجاب سورت
 نہی بسیم کنون در خواب سورت
 کلید معزن نایاب سورت
 کہ عقد گوہ خوش آسورت
 تو گوئی مہر عالم تاب سورت
 مہرے لرز و بر آب و آب سورت
 نہ حسن صورت اصحاب سورت
 سخن از خوبی او آب سورت

بروحی جان خود ستایان
همانا بسته به ابواب قدرت

حسب اول معجم بی سال
زهی گلدسته اقطاب است
۱۳۱۴

و ایضاً المختصر

<p>همانا جلوه گر شد نشان سورت چه جوهرهای ناب از کان سورت هویدا سیرت خاصان سورت چه این گلدسته با جبین سورت ازین گلدسته با کان سورت بر اهل سورت این احسان سورت تساع تحفه جانان سورت ولیکن این گلستان سورت چه عقرب سنبل بیان سورت خورد خون دل از ریجان سورت که ساش سیدستان سورت جو لے منکر جوان سورت</p>	<p>ز سنیض حضرت شیخ میان مین بر آورده جناب شیخ صاحب چو تالیف گزین است این کزین است بحکم سیرت روشن ضمیران عیان سیم حقیقتهای پنهان عظیم است جمیل بس گران است مگر باید نعت جان خشن بچشم جالبه بدکیش خار است بدل و آتش نند لاله گزدهم چو سیلی خورشید نیل سوزان بگرداند رخ پاوه سده ای سلامت گوش بردار سال گل</p>
---	---

بسال طبع ان معجم بی سال
سوان گلدسته ایمان سورت
۱۳۱۴

تتمت

به تسوید این واقعه مزید تسلیم حسرت رستم اشک سیاه ریزد سینه چاکت
 و دل خاک رستم بنایت متالم و دردناک چه وقت چه وقت الم افزا
 رحلت میان شیخ محمد ابراهیم بن داود ~~بن محمد~~ صاحب اللوحه وجود که در
 بنایت نیک دل و پاکیزه خصال بلند و صمد و بس منتسم الوجود بود - خوبجای
 اخلاقیش به بشایه بود که اگر تمام و کمال در بیان آید این همیشه اکتفا کند و
 وقت دیگر نشاید - علماء و صلحاء از جان عزیز تر داشتی و در تواضع بهت
 گزاری ایشان حتی الوسیع و قیسه فرودگذاشتی - و آنرا که دوست داشتی
 محبوب دلش انگاشتی - و از صحبت اشرا چون و و از ناماگر زبان بودی - و در
 حال راه محبت و اخلاص اشرف و ابرار میبودی - و بصفت هر دل عزیز تا بهتری
 کامل بود که نه تنها اهل اسلام بلکه بسیاری از شر فادامرا و حکام مختلف الاقوام چه
 صاحبان انگریز و هندو و پارسی بسویش مائل - مولدش قصبه بڑاچه از مضافات
 است برهمنی بڑوده و سنٹرل انڈیا ریوس خدمت انجن ڈراپوری امتیاز داشت
 و با حسن کارگزاری از بهر نیران کمپنی تا بجای سکر داشت که کسی از افسر شرف صاحب
 چیف انجیر و صاحب ایجت ملازم نمی پذیرد اشت بلکه یکی از دوستان خودش میبرد
 و انواع لطفها با او بکار میبرد - بوجه ملازمت و رقبه پیدا که از مقبولات سکار
 و ولتدار بڑوده است طرح اقامت اذاخته بود - و گردخانه گلشن بنایت لطیف و
 و لکشا ساخته - و در خمای هشتاد و قسم گلاب مختلف الالوان و الراح و روی نشاید

ندانم که هیچ باغی از باغات نوابان و مهاراجگان عالیشان باقی نمانده و باقی انواع
 کلاب و هشته باشد. و میگردان حضور مهاراج صاحب بزرگوار بتقریب شادوی و کاشانه
 دیوان بهادری بهائی صاحب دیوان سابق ریاست بزرگوار رونق افزون پیدا شده
 بودند. ملاحظه گشته گلهای گلزار ابراهیمی فرمودند که باغ ما که افسر باغبانهاش یک
 وظیفه دار کلان انگریز کامل الفتن است همانا مثل یک گل نزار و میل نغمه پرداز خوبی
 گلزارش بسیار صاحبان انگریز جلیل القدر بودند. و بهار آن محض آبیاری و چمن
 بندی او. حال که باغ عمر عزیزش از دست بروختن آن اجل پال گردیده گلهای
 انانی و آمال یک عالم دلها را پزمرده گردانیده. بهار آن چه ذکر و بیان - آبیاری
 و شادایش را که امین برگ و سامان همانا تاریخ شانزدهم شعبان المبارک است
 روز پنجشنبه ساعت هفت و نیم صبحی داعی اجل را بلیک اجابت گفت. هیچ اثری
 از آثار مرض بر او پدیدانگشته ناگهان جان شیرین بجان آفرین سپرد **إِنَّا لِلّٰهِ وَ**
إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ از اولاد مرحوم سپرد و دو دختر او کاروانه اجل جلاله بشنا
 از طول حیات و سعادت دارین برخوردار میباشند. و برای مرحوم از باقیات
 صاحبات گرداناد آیین بحق طوسیت - از آنجا که تالیف و طبع گلدستهها چشم
 رسیده بود و این حادثه و گداز نازد بوقوع آنجا رسیده و ترک ذکر پنجمین عزیز دلهما
 گفتن که در هر اول عمل تزیینی نظیرش در زمان و سواد ما ذات خودش بود و دراز
 صواب دانسته شد لهذا مهم خاکسار در ذیل قائمه الطبع بتمه ذکرش پرداختیم
 ذکر خیمه مرحوم زینت قائمه واقع شده آنچنان از نشان غفران حضرت ارحم الراحمین
 عجب نیست که انجام کارش بحسن الخاتمه رونق پذیرفته باشد الله جل جلاله همین گشت او

بسم الله الرحمن الرحيم والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

قطع

آه ناگه زبان رفت بیان ابراهیم
آنکه بودت شفیق من از اهل خیرت

منعم خسته بگرگوز پر بیم
رحمت حق بر او نشانی سال پیم

و این دو تا قطع زبان تا زخمی تا یخ رحلت از شتاب
افکار تازه حضرت مولانا مدوح الصدیر چنانکه نموده می شود

حجاة اضحی الیک حجة
کم یفقد المرعیون مد
اصبحت کرمین قلوب موحبة
ان من رمضان تلك الواقعة
بکرة قد ردت المستوعمة
من احسانا وفضلا توسعة

ان ابراهیم یا ابراهیم الغفور
فاغفر اللهم غفرا نال
ارست الام فی اکبای نا
قد بدت فی اتبع فی اسربع
ساعت سبع ونصیف فی الخمیس
وسع الله علینا رحمة

انسخ الحسمان عام خلت
برک الله معکری منجعه

وَلَهُ اَيْضًا

شهر عفرین از این استی شهر
ساعت سبعم و نصف بالکوه

جاء و غدا الحق ابرهین
سینه فوق العشریوم الخمیس

کان ابرهیم مغفوراً

ان فی تاریخ نجد جاء الغفور

سنة الهجری

قطعه نایب مع اشیا زارنده بر لوح سنگ مرمر کنیده میشود تا بر تر تشکر و در پلاد

واقع شده نصب کرده آید و صلی الله

علی خیر خلقه محمد و علی ابی و

اصحابه اجمعین و اخذ

دعوتنا از الحمد لله

رب العالمین

ه

قطعاً و مؤتلفاً
 و قطعاً و مؤتلفاً
 قطعاً و مؤتلفاً
 قطعاً و مؤتلفاً

سنه ۱۳۱۲ هجری قمری
 سنه ۱۳۱۲ هجری قمری

اللهم اغفر لي ما مضى وما بقى
وما كنت تعلمه

يا ذا الجلال والإكرام
يا ذا الشان والكرام
يا ذا الجلال والإكرام
يا ذا الشان والكرام

بیت ۱۳۱۲ بحجرتی و جنتی

سید محمد تقی
مشیر

یا ذا الجلال والإكرام
یا ذا الشان والكرام
یا ذا الجلال والإكرام
یا ذا الشان والكرام

کتابخانه
مکتب
مکتب

الواجب القهار نیز مؤید مطلب صاحب کشف و بیاضی است بصاحبی فی السجین کرده اند یعنی این دو صاحب در
زندانی پس حضرت یوسف که پیغمبر است دو کس را صاحب خود خوانده که بت پرست بودند چنانکه تمهید آن مذکور و دلالت بر آن
دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و نیک جاری شده بقلم حجت و تم حضرت در حقیقت شریفه که
هر که او روی پیروزند است و بدین روی نبی بودند است اما از حضرت یک باطن و جوه دعوی او را که در قافیه قرآن مجید آمده
بنیات مستعد بود که در بیت مذکور بجای هر کس را هر که او نوشته و رابطه مصرعها را برداشته بر مصرع اولی و ثانی تمام کرده اند و این
معنی منتظر نشده روح حضرت تلاجمه آورده ساخته و لیکن چون غارت و مالان بر کافران خراسان و قنده خانها
خراب شده و حضرت مولوی نیز از این جماعت است اگر بحیثیت او خراب شده باشد باکی نیست البتة اذ اعمت طابت و از شما
عرب نیز تشابه است و لیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از حضرت آنست که بفرماید باطل است و در معنی استلال نیز
دلیل چهارم آنکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلاث نودند و من فرمودند و این دلیل حقیقت
بیعت است و اگر نه قبح آنحضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از پیغمبر و کعبه حضرت پیغمبر فارغ شود خلفای ثلاث در حقیقت
نبی ساعده اکثر صحابه را جمع کرده برای ایلی بکر بیعت گرفته بودند و در آن در اینجا یکسره آنحضرت بعد از اطلاع بر بیعت اتمام و بیعت
بلاک ایل حق یا باعث دیگر با شرف نشدند و این دلالت بر حقیقت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با جماع شجاعت و قوت
حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت از او کمتر نبوده چنانکه اخبار و آثار بر این دلالت است و حضرت پیغمبر حضرت
امیر و سایر صحابه با کفایت و قوت از او کمتر نبوده چنانکه اخبار و آثار بر این دلالت است و حضرت پیغمبر حضرت
پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه بکند برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها میسر نمی
زاید چه ظاهر است که حقیقت کفار قریش مطلقا مقصود نیست و نزد اهل تحقیق این نقص بالاتر جاریست چه فرعون در روز
خدانی چهار صد سال بر بند سلطنت بود و هر یک از شداد و فرعون و غیره چنانچه سالها در این عوی باطل بوده اند حضرت الله تعالی با کمال
قدرت ایشان را بکشد و تا غلبه باطلها و فاسدی که از ایشان حاصل کرده با حضرت فرستند و هر گاه و یارده حق تعالی تا نیز
و حق خصم کند در ماده بنده بطریق اولی میکند و آنچه فرمودند که حضرت امیر ایشان بیعت کرده و وقوع آن بلا اگر اراه و تفسیر ممنوع است چنانچه
در اینصورت بیخود غرض که شایع عقاید است و اینک است شیخ کفر باشد اشکال کرده و حسیب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلام محمی
و صاحب مواقت نیز بدین رده و جوی که برای پیغمبر شیعه توهم کرده اند و ذکر کرده و زود نام محمد غزالی سبب شیخین کفر نیست و شیخ شیخ
بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیدانند پس آنحضرت در پیغمبر شیعه فرموده اند و موافق تسبیح نمودند است و نه معصوم حدیث و قرآن با
مفهوم شیخ آنست که در صد و هجده معلوم شد و تبیین در او معتبر نیست میگوید که تا در حدیث است مسلمنا بر زبان شیعه جاری نشود
ایشان واجب نیست اگر جا بمان شیعه حکم بوجوب این کند سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جا بمان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه
و این حکم اصلا مقتضای احکام سلف و انما خلف نیست و اما آنچه فرموده اند که هر کس استماع بعضی حکایات کند و منع نمیکند کافرت
عقل و شرع دلیل بر این نیست و قال الشیخ انیس نامن بقودان یصدق من عنده لئلا یفقدنا نسلنا الفطره الا انظنه
و آنچه از جنبه و نفس در ماده عایشه نسبت بشیه کرده اند تا که هرگز واقع باشد و نسبت فحش با کافه ادریمان حرام است چه جای حرم حضرت
پیغمبر اما چون عایشه مخالف امر و فرمان و قرآن فی میگویند نموده بصره آمد و بجز حضرت امیر اقدام نموده و بکلم حدیث حرکت جوی
فریضه در مناقب حضرت امیر رعایت نموده اند و حضرت امیر ضرب پیغمبر است و محارب پیغمبر یقینا مقبول نیست چنان
مورد طعن شده و این ضعیف در کتاب سید که از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از ضرب تو بد کرده هر چند
قتل ضرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع بعد از خراب بصره و قتل جلیل نفس چنانکه گفته اند از صحابه و غیره
اگر آن توبه مقبول باشد لعن او از برای حرب نباید کرد و الله اعلم بحقیق الامور و هو حکیم با حق و یوم فی الصور و آیه کریمه انجیبات
للمغنیین فی انهمضی دارد که در حدیث و در روایت من جمیع الوجوه شریفه چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق است یا شایسته
آنگونه را همچنین باید بود و الا منتقض شود بجز نبوت و حضرت لوط و زوجه ایشان و بایسته و فرعون بلکه می تواند بود که آیه کریمه
با کجده آیه دیگر صریح شده الزالة لا یمنع الا اذا نبت او مشرک و از انبته لا یمنعها الا اذا نبت او مشرک فی نظر اوله جواب است و آنچه پیغمبر

در حدیث